بسم الله الرحمن الرحیم

به همت جمعی از "طلاب علاقمند به حوزه اخلاق" برگزار می گردد:

کارگاه فلسفه اخلاق ۵

می خواهیم کمی با "اخلاق عرفانی" آشنا شویم

دکتر **محمد فنائی اشکوری**

عضو هیئت علمی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره)

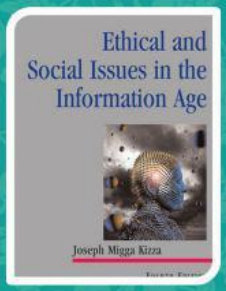

گزارشی از کتاب

"مسائل اخلاقی در عصر اطلاعات وارتباطات"

نوشته جوزف میگاکیزا . توسط مهدی الهی

زمان : سه شنبه ۳۰ دی ماه . ساعت ۱۸

مکان : قم . خیابان صفائیه . کوچه ۲۵. فرعی اول سمت چپ . پلاک ۸۷

برای اطلاع از نشست های آتی، نام و نام خانوادگی خود را به سامانه ۱۰۰۰۹۱۲۷۵۴۷۳۰۷ پیامک فرمایید.

خانه اخلاق پژوهان جوان

www.EthicHouse.ir

www.telegram.me/EthicHouse

کارگاه فلسفه اخلاق، جلسه پنجم

«می خواهیم کمی با اخلاق عرفانی آشنا شویم»

دکتر محمد فنایی اشکوری. ۳۰دی‌ماه ۱۳۹۵. به قلم: مریم قاسمی

چکیده

بین اخلاق و عرفانی چه ارتباطی وجود دارد؟ آیا بین این دو ارتباط و نسبتی وجود دارد؟ به لحاظ تاریخی خیلی‌ها قائلند که اصلاً عرفان با اخلاق هیچ نسبتی ندارد. پس عرفان و اخلاق دو امر متضادند. در خیلی از عرفای فرهنگ‌های مختلف انسان‌دوستی و مواظبت از دیگران مطرح نیست. عمدتاً یک گوشه‌ای به انزوا می‌رفتند و مشغول ذکر و عبادت و تأمل و مراقبه‌ی خودشان بودند. اصلاً کاری به مردم نداشتند. اما تاکید ما در دگردوستی بر اخلاق اجتماعی با دیگران است. البته اخلاق در معنای عام جهانی‌اش و مراد ما از عرفان لزوماً آن پدیده‌های تاریخی نیست، بلکه معرفت شهودی است که از طریق عبودیت و بندگی خدا حاصل می‌شود. از جزئیات و ماهیت شناخت شهودی نمی‌توانیم سخن زیادی بگوییم. چون امر تجربی است. فقط برای کسانی ملموس است که خودشان این تجربه را دارند. ولی تا حدی می‌توانیم به فهم معرفت شهودی که چه نوع معرفتی است، نزدیک شویم. ممکن است شما خداشناسی کلامی و فلسفی داشته باشید و محبت به وجود نیاید. معرفت ذهنی آنقدر قدرت ندارد تا احساس و عاطفه را برانگیزد و یک رابطه شهودی بی واسطه برقرار کند. بنابراین، مواجه‌ای با خدا یعنی تجربه‌ی عرفانی است؛ مرتبه‌ای از مراتب معرفت الله است و این بدون شک محبت و عشق به همراه دارد. پس خداشناسی شهودی لازمه‌ی ضروری و قطعی‌اش، عشق به خداست.

خوددوستی در بار منفی‌اش یعنی من اگر خودم بهره‌ی بیشتری ببرم دیگری را باید محروم کنم. ولی در خوددوستی که تعالی پیدا می کند این نگاه برعکس می‌شود. من اگر او را بهره‌مند کنم خودم و به کمال می‌رسم و به لذت برتری می‌رسم. در حقیقت خودخواهی و دگرخواهی در یک خط قرار می‌گیرد نه در یک نقطه مقابل. در خودخواهی متعالی یعنی خودم را دوست دارم، کمالات خودم را دوست دارم، می‌خواهم کامل بشوم. این به کمال نرسیدن نه تنها منافاتی ندارد با این خیرخواه دیگران بودن بلکه لازمه‌اش این است که من خیرخواه دیگران باشم. برای اینکه خودم به کمالات برتری برسم چاره‌ای ندارم از این که خیرخواه دیگران باشم. پس خدمت به دیگران همان خدمت به خودم است. این نگاه زیبایی است که فقط در دین و عرفان است.

اخلاق و دگردوستی

بخشی از اخلاق یا حداقل محور اخلاق عبارت است از دگردوستی یعنی خوددوستی. یک مسئله ذاتی و غریزی است که در حیوانات هم وجود دارد. هر موجود زنده‌ای دنبال منافع، علایق و لذایذ خودش است، ولی دگردوستی ریشه‌ای دارد که چرا باید در واقع نگران دیگران باشیم؟ عمده اخلاق معاشرت در رابطه انسان با دیگران است. بسیاری از رذایل اخلاقی اگر همه‌شان نباشند، حداقل بسیاری از آن در رابطه با دیگران است. دروغ گفتن یعنی

فریب دادن دیگران یا غیبت کردن در واقع صدمه زدن به شخصیت دیگران یا حسادت یا هر چیز. از آن طرف خیرخواهی نسبت به دیگران، کمک به دیگران انفاق، بسیاری از فضایل برمی‌گردد به کارهایی که ما انجام می‌دهیم به‌خاطر دیگران و خلاصه همان مفهوم دگردوستی است.

ما اصولاً انسانیت را به این می‌شناسیم، ولی خوددوستی یک چیز ذاتی است در حیوانات هم وجود دارد. هر جا بزرگی را می‌بینیم این خصلت «دگردوستی» را در او می‌بینیم. گاهی ما از منافع، لذایذ و خواسته‌های خودمان بخاطر دیگران می‌گذریم. این یک ارزش مسلم جهانی و بشری است. اختصاص به مذهب، ملت، مکتب و دین خاصی ندارد. همه انسان‌ها در وجودشان دارند. اخلاق به این معنا مدنظر است. نه اخلاق به معنای خاص دینی‌اش. اخلاق به معنای عام جهانی‌اش گسترده‌تر از دین است؛ یعنی کسانی که دین ندارند ولی اخلاق به این معنا اتفاق دارند. گرایش اخلاقی دارند، گرایش اخلاقی فطری و ذاتی در وجود همه انسان‌هاست. به این معنا مقدم بر دین است؛ یعنی اگر ما دین را نداشته باشیم، اخلاق را داریم و از کسی هم که دین ندارد توقع داریم این اخلاق را رعایت کند؛ حقوق دیگران را رعایت کند. در صورتی که تکالیف شرعی را از او انتظار نداریم. او مسلمان نیست، ما هم از او انتظار نداریم نماز بخواند و روزه بگیرد، ولی از او انتظار داریم حقوق دیگران را رعایت کند، احترام متقابل داشته باشد و حق دیگران را از بین نبرد. این را از هر انسانی ما انتظار داریم؛ چه دین داشته باشد چه نداشته باشد. بنابراین، گستره‌اش از دین به معنای آیین خاص وسیع‌تر است، مگر دین را به همان معنای گسترده بگیریم. بگوییم گرایش فطری که در وجود همان انسان‌هاست به آن معنا بله. بنابراین، عمدتاً این گستره از اخلاق مورد نظر است.

معرفت شهودی نسبت به خداوند از راه طهارت بدست می‌آید

عرفان چند مؤلفه اصلی دارد: مهمترین آن معرفتی است. عرفان یک نوع شناختن و معرفت است: معرفت شهودی، قلبی، باطنی، معرفت متقابل با شناخت حسی و عقلی. شناختی که انسان از راه تجربه بی‌واسطه درونی به آن می‌رسد. گاهی گفته می‌شود شهودی گاهی هم گفته می‌شود تجربه عرفانی یا تجربه باطنی یا تجرب درونی. مراد این است که ما به یک نحو بی‌واسطه و درونی با حقیقت آشنا بشویم. حالا آن حقیقت مورد نظر در واقع خداوند است. معرفت به این معنا یعنی متعلقش اولاً و بالذات خداست بعد کل عالم که کل عالم هم چیزی به غیر از خدا نیست و خداست و مظاهر و جلوه‌هایش. این عرفان عبارت است از معرفت شهودی نسبت به خداوند یا نسبت به حقیقت این عالم که شامل همه چیز می‌شود.

در نگاه عرفانی وقتی گفتید خدا همه چیز را دربرمی‌گیرد، همه امور و اشیا در واقع مظاهر خدا هستند. متمایز و جدا به معنای اینکه منفک باشند و چیز دیگر باشند، نیست. حالا به زبان دینی آیات خدا، فعل خدا، خلق خدا یعنی یک نوع وحدت وجود است که اجماعی است. عرفا ممکن است بر سر وحدت وجود بحث کنند. ولی یک نوع وحدت وجود است. شما از یک متکلم، از یک نقل‌گرا حتی ضد عرفان بگو آقا ما بگوییم این عالم خداست و فعلش، اشکالی دارد؟ نمی‌تواند انکار کند. این عالم خداست و خلقش. این وحدت وجود است می گوید وجود داشته و یک کارهایی کرده، افعالی را داشته، خلق کرده.

> مرادم از **عرفان**، خداشناسی است که از راه شهود و تجربه باطنی به دست می‌آید که این معرفت هم از راه طهارت درونی حاصل می‌شود. نه از راه احساس یا تجربه یا تعقل. مسیر این طهارت از راه سیر و سلوک و عبودیت است.

یک وجود غلیظ‌تر هم داریم که مخصوص عرفاست و حالا همین فعل و خلق را به گونه‌ای درواقع تحلیل می‌کنند که دیگر این‌ها از خودشان وجودی ندارند. وجود انحصاراً از آن خداست. اینها جز شئون خداوند می‌شوند. حالا این ظرایف هیچ اهمیتی ندارد. مهم این است که براساس نگاه توحیدی حقیقت، محور و اصل این عالم خداوند است. بقیه امور فعل او هستند. خلق او هستند، آیات او هستند، کلمات او هستند. این‌ها تعابیر دینی هستند. نه موجوداتی در عرض، در ردیف او و در کنار او.

مرادم از عرفان خداشناسی شهودی، قلبی. درونی، تجربی، باطنی. حالا این معرفت از راه طهارت درون حاصل می‌شود. از راه احساس یا تجربه یا تعقل به دست نمی‌آید. هر چند ممکن است اینها کمک کند ولی آن راهی که منتهی می‌شود به چنین معرفتی در واقع طهارت درونی است.

من طهارت درونی گفتم، سیر و سلوک نگفتم. چون سیر و سلوک وقتی به معرفت شهودی منتهی می شود که موجب طهارت شود. طهارت که بگویید آن موارد را هم شامل می‌شود. برای اینکه آدم‌هایی داریم که سیروسلوکی نکردند ولی چنین معرفتی دارند. حضرت عیسی (علیه‌السلام) نوزاد بود که از مریم پرسیدند او را از کجا آوردی؟ گفت: از خودش بپرسید. «قال انی عبدالله آتانی الکتاب» یک نوزاد می‌فهمد و معرفتش را داشت البته از راه سیرو سلوک به دست نیاورده بود. بنابراین، این طهارت در معصومین هم وجود دارد. حالا به چه شکلی، مهم آن است که بخواهیم از راه سیروسلوک برسیم یا خداوند با لطفش به کسی عطا می‌کند. خداوند طهارت را در او قرار داده بعد این مسیر سیرو سلوک بندگی و عبودیت را باید طی کند.

غرض این است که عرفان عبارت است از. معرفت الله شهودی که با طهارت درون حاصل می‌شود. این طهارت معمولا از راه سیر و سلوک و عبودیت به دست می‌آید. گاهی هم هبه‌ای است؛ یعنی خداوند به کسی تفضل می‌کند.

رابطه اخلاق و عرفان

سوال؛ بین اخلاق و معرفت عرفانی چه ارتباطی وجود دارد؟ آیا ارتباط و نسبتی وجود دارد؟ به لحاظ تاریخی خیلی‌ها گفتند که اصلاً عرفان با اخلاق هیچ نسبتی ندارد. ناسازگار است. عرفان و اخلاق دو امر متضادند.

عرفای فرهنگ‌های مختلف را ببینید. زندگی‌شان را مطالعه کنید، می‌بینید که در خیلی از آن‌ها انسان‌دوستی و مواظبت از دیگران برایشان مطرح نبوده. عمدتاً یک گوشه‌ای به انزوا می‌رفتند و مشغول ذکر و عبادت و تأمل و مراقبه‌ی خودشان بودند. اصلاً کاری به مردم نداشتند. خیلی از وظایف اجتماعی‌شان را انجام نمی‌دادند و در انزوا به سر می‌بردند. نه گرسنگی مردم، نه فقر مردم، نه بیماری مردم و درد و رنج مردم و نه ظلم و ستمی که بر مردم می‌شد هیچ اهمیتی برایشان نداشت. در دنیای خودشان بودند. این رفتار با اخلاق جور درنمی‌آید.

حقیقت عرفانی اسلامی، الهی است، کتابش هم دست نخورده موجود است، ولی در فهم و تکثیر آن معارف، انحراف و کج فهمی‌های ایجاد شده. اشکال مختلف مثل فرقه‌های صوفی که با عقاید مختلف خودشان را مسلمان می‌نامند و تفسیر غلط از آموزه‌های دین کردند.

عرض کردم تاکید ما در اخلاق دگردوستی بر اخلاق اجتماعی با دیگران است. این معنا موردنظر است. همان اخلاق در معنای عام جهانی‌اش. کم هم نیستند. نمونه‌هایی که شما بخواهید نقل کنید و توجه کنید که در عرفان مسیحیت، عرفان‌های شرقی در هندوئیسم، بودیسم و در خود اسلام در بین متصوفه بسیاری از اینها دغدغه‌ی اجتماعی نداشتند. دغدغه اصلی‌شان احوال درونی خودشان بوده. الان هم راهبان و راهبه‌ها معمولاً می‌روند در مکانی به نام دیر و صومعه تمام زندگی‌شان آنجاست و خرج‌شان هم مردم می‌دهند و کارشان فقط دعاخواندن و ذکر و عبادت است و خدمتی به جامعه و بشریت ندارند. اینها افراد فردگرا هستند. در صوفی‌های ما هم وجود دارد. در عرفان‌های هندویی و بودایی هم بوده. بنابراین، بعضی‌ها نتیجه گرفتند که اصلاً عرفان با اخلاق ناسازگار است و گرایش عرفانی با اخلاق میانه‌اش خوب نیست. به‌لحاظ واقعیت تاریخی این تا حد زیادی درست است و این‌طور بوده، اما کلیت ندارد ولی این جور افراد بوده و هستند.

گاهی می‌خواهیم تاریخ را بررسی کنیم که ببینیم کسانی که در طول تاریخ به عنوان عارف شناخته می‌شدند، چنین

اخلاقی داشتند یا نه، گاهی هم می‌خواهیم خود عرفان را به مقتضای خود عرفان بگوییم که عرفان با اخلاق منطقاً چه نسبتی دارد! یا آموزه‌های درست عرفانی درباره‌ی اخلاق چه اقتضایی دارند!

در عرفان انحراف وجود دارد. مثل دین. مگر ما در دین انحراف نداریم! این همه انحرافات در ادیان دیگر به وجود آمده، این همه ادیان دروغین شکل گرفته. این همه ادیان راستینی که بعداً در آن‌ها تحریف زیادی رخ داد و تفسیر غلط از دین کردند. ما کتاب‌هائی داریم که منشا الهی ندارند، بلکه منشأ انسانی دارند. کتاب‌هائی هم داریم که منشأ الهی دارند ولی آن منشا الهی تحریک شده. کتاب مقدسی که در اختیارشان است و راهنماست، بشر در آن دست برده و خلوصش را از دست داده.

حقیقت عرفانی اسلامی، الهی است، کتابش هم دست نخورده موجود است، ولی در فهم و تکثیر آن معارف، انحراف و کج فهمی ایجاد شده. اشکال مختلف مثل فرقه‌های صوفی که با عقاید مختلف خودشان را مسلمان می‌نامند و تفسیر غلط از آموزه‌های دین دارند. در همه حوزه‌ها این اتفاق می‌افتد. فقط در عرفان هم نیست. در فقه هم تفسیرهای نادرست پیش می‌آید. در کلام هم پیش آمده. این همه فرقه‌های کلامی برای چی داریم، اما آن تعریفی که ما از عرفان کردیم برای همین بود که وقتی عرفان می‌گوییم مراد ما لزوماً آن پدیده‌های تاریخی نیست. آن حقیقت و معرفت است. آن معرفت شهودی که از طریق عبودیت و بندگی خدا حاصل می‌شود. پس عرفان با اخلاق چه نسبتی دارد؟ نه اینکه زید که عارف بوده آنجا چگونه عمل می‌کرد. ممکن است عملش مطابق اخلاق باشد، ممکن است نباشد. بنابراین، حساب این دو را باید از هم جدا کنیم که یک موقع ما از عرفان‌های تاریخی سخن می‌گوییم، گاهی هم یک عرفانی را به عنوان عرفان راستین و حقیقی می‌شناسیم و بعد می‌فهمیم که براساس تعلیمات عرفان و مقتضای ذات عرفان، اخلاق چه جایگاهی خواهد داشت.

مبنای اخلاق در نظریه‌هایی اخلاقی

عزیزان آشنا هستند که در فلسفه‌ی اخلاق مکتب‌های مختلفی در باب منشا ارزش‌ها وجود دارد. اینکه چیزی را ما خوب می‌دانیم و چیزی را بد می‌دانیم؛ از کجا آمده و ملاکش چیست؟ مبنایش چیست؟ مکتب‌های مختلفی هستند.

مثل قراردادگرائی. گاهی این مبنا براساس قرارداد است؛ یعنی نشستیم با هم قرارداد کردیم که اینها را خوب هستند و اینها بد. حالا باید به این قرارداد پایبند باشیم. اگر پایبند بودیم یک فرد اخلاقی هستیم، اگر نبودیم، این عدم پایبندی و تخلف از قراردادها کار خلاف اخلاق می‌شود. مثل مکتب سودگرایی هر چیزی که به سود بشر باشد را خوب می‌دانند و هر چیزی که به زیان بشر باشد، بد. برخی هم معتقدند اخلاق الهی ریشه در امر الهی دارد. اخلاق خوب آن چیزی است که خدا بگوید خوب است و اخلاق بد آن چیزی است که خدا بگوید بد است. تا خدا نگوید

چیزی خوب است خوب و بد معنی ندارد. در واقع حسن و قبح شرعی است. ریشه‌ی تشریعی دارد و حسن و قبح ذاتی.

مکتب طبیعت‌گرایی می‌گوید ما اصلا اخلاق را از طبیعت می‌گیریم. کاری که هماهنگ و سازگار با قوانین طبیعت باشد، خوب نامیده می‌شود و خلاف آن بد.

یک عده می‌گفتند ریشه اخلاق در منافع است، یک عده گفتند در امر الهی است، یک عده هم قائلند که وظیفه اخلاقی در واقع یک حس اصیل بشری است که انسان در کار اخلاقی هیچ انگیزه‌ای که به نحوی سودش به آدم برگردد تعقیب نمی‌کند، خود احساس تکلیف یک چیز ذاتی در وجود انسان است.

تجربه‌ی عرفانی و کشف شهودی

سوال این است که آیا ما می‌توانیم از عرفان، نظریه‌ای اخلاقی استخراج کنیم که بگوییم اخلاق ریشه در آن تجربه‌ی عرفانی دارد؟ می‌توان چنین چیزی را در کنار آن نظریات مطرح کرد. این هم یک نظریه باشد. براساس آن توضیح کوتاهی که من درباره‌ی عرفان دادم، تجربه‌ی عرفانی که در واقع نوعی مواجهه‌ی با خداوند است، نوعی کشف حقیقت الهی در حد طاقت بشری است. معرفت شهودی هم حتی گفته می‌شود. این محدود به حدود بشری است. خداوند حقیقت نامتناهی بیکران است و هیچ موجودی غیر از خود او، این ظرفیت را ندارد که خدا را آن طور که هست، بشناسد.

موجود متناهی نمی‌تواند خدا را آنگونه که هست، بشناسد؛ بلکه خدا را می‌شناسد آن مقدار که ظرفیت وجودی او این اجازه را می‌دهد. هر چقدر ظرفیت وجودی ما فراختر و بزرگتر باشد، معرفت و شناخت ما از خدا بیشتر است.

رسول الله (صلی الله علیه و آله) می‌فرمایند: «مَا عَبَدْنَاکَ حَقّ عِبَادَتِکَ وَ مَا عَرَفْنَاکَ حَقّ مَعْرِفَتِکَ[1]». باید هم همین‌طور باشد. هر مخلوقی هر چقدر هم که بزرگ باشد به هر حال مخلوق خداست و محدود و خداوند نامتناهی است. موجود متناهی نمی‌تواند خدا را آنگونه که هست، بشناسد؛ بلکه خدا را می‌شناسد آن مقدار که ظرفیت وجودی او این اجازه را می‌دهد. هر چقدر ظرفیت وجودی ما فراختر و بزرگتر باشد، معرفت و شناخت ما از خدا بیشتر است. «انت کما اثنیت نفسک؛ تو چنانی که خودت می‌توانی خودت را ثنا بگویی». غیر خدا نمی‌تواند. در دعاها و روایات ما فراوان است.

---

۱. ما تو را چنانکه حق معرفتت می باشد نشناختیم، و ما تو را آن گونه که حق عبادت تو است پرستش نکردیم.

هزار جامه ی معنا که من بپردازم/ به قامتی که تو داری بصیر نیست

«کلّت السنا عن غایه صفته و العقول عن کنه معرفته؛ زبانها از بیان صفات او عاجزند و عقول از درک حقیقت او ناتوان». همه عقول حتی عقول انبیاء و عقول اولیا.

قیصری می‌گوید: «و عمن ذات الالهیه فهار فیها جمیع الانبیاء و الاولیاء» ما می‌توانیم تا حدودی اسماء و صفات الهی را بشناسیم اما ذات خداوند مقامی است که جمیع اولیا و انبیا در آن سرگردانند و اصلاً هوس شناختن او را نمی‌کنند؛ چون قابل وصول نیست. ممتنع است. امکان ندارد غیرخدا بتواند ذات خدا را بشناسد.

بنابراین، خداشناسی یعنی هر موجودی خدا را می‌شناسند. چون همه موجودات تسبیحات خدا را می‌گویند؛ چه جماد، چه گیاه، چه حیوان، چه انسان. انسان ها هم «علی مراتبهم» بر حسب مرتبه وجودی و توانایی که خدا به آنها داده و خودشان جذب کردند، به درکی از خدا می‌رسند. البته هیچ موجودی هم نیست که هیچ بهره‌ای از شناخت خدا نداشته باشد و هیچ موجودی هم نیست که خدا را آن گونه که هست، بشناسد. پس یک شناخت حداقلی داریم که همه دارند و یک شناخت حداکثری است که غیر خدا هیچ کس ندارد و در بین بی‌نهایت مراتب وجود انسان این ظرفیت را دارد که بسیاری از این مراتب را طی کند.

شناختی که در عرفان مطرح است، شناخت شهودی است.از جزئیات ماهیت شناخت شهودی نمی‌توانیم سخن زیادی بگوییم. امر تجربی است. فقط برای کسانی ملموس است که خودشان این تجربه را دارند. ولی تا حدی می‌توانیم به فهم معرفت شهودی که چه نوع معرفتی است، نزدیک شویم.

در روایات ما از این شناخت شهودی تعبیر به «رؤیت» شده. امیرالمومنین علی (علیه السلام) می‌فرماید: «ما کُنْتُ اَعْبُدُ رَبّا لَمْ أرَهُ؛ من خدایی را که نبینم، نمی‌پرستم» یا «ما رَأَیتُ شَیئًا إلّا وَ رَأَیتُ اللّهَ قَبلَهُ وَ بَعدَهُ وَ مَعَهُ[1]» صحبت از دیدن خداست. البته توضیح می‌دهند که این دیدن با چشم سر نیست با عیون قلوب است نه با عیون ابصار. ولی هر چه که باشد یک نوع دیدن است با چشم دل هم که باشد. حالا ما با دیدن حسی سر آشناییم و می‌دانیم به چه معناست. درک انتزاعی عقلی هم می‌دانیم یعنی چی. پس شناخت عرفانی، شناخت انتزاعی عقلی نیست. شناختی از صنف همین دیدن است. با این دیدن بیشتر شباهت دارد تا با آن دیدن حسی یا با آن تفکر انتزاعی و عقلی و منطقی و ریاضی و فلسفی. منتهی چون ما با محاسبه سر و کار داریم چیزی نمی‌دانیم. بنابراین، یک چیزی از سنخ دیدن است منتهی ندیدن حسی؛ یعنی ما باید با درون‌نگری و پیراستن از لوابس و امور مادی که دیدن را فرا گرفتیم اینها

[1]. « چیزی را ندیدم، جز آن که پیش از آن، بعد از آن و همراه آن خدا را دیدم».

را از آن تجرید کنیم و خود آن حقیقت دیدن را بگیریم. دیدنی که دیدن است اما چشم در آن نیست. مثلاً شی را می‌بینیم رنگ، بو و ابعاد هندسی ندارد اما با این دیدن، حسی اشتراک دارد.

ملاصدرا یک تعبیر زیبایی دارد و من چنین تعبیری را در جایی ندیدم؛ اینکه رؤیت به معنی «غایت الانکشاف» است. شنیدن کی بود مانند دیدن. متعلق شنیدن غایب است، حاضر نیست. فلانی را ندیدیم ولی اسمش را شنیدیم. مثلاً بو می کشیم ولی خود شی را نمی‌بینیم و حسی از آن داریم.

آشکارترین مرتبه‌ی شناختن، «دیدن» است. غایت الانکشاف است. شما این معنی غایت الانکشاف را بگیرید از دیدن نه آن چیزهایی که خواص و ویژگی فیزیولوژیکی دیدن است. ما باید این تجرید را صورت بدهیم تا به آن رؤیتی که امیرالمومنین (علیه‌السلام) از آن سخن می‌گوید، نزدیک شویم. از طرفی می‌دانیم که رؤیت حسی نیست. در قیامت هم اگر کسی خدا را می‌بیند با چشم ظاهری نیست ولی ما مگر از دیدن چی می‌خواهیم؟ در دیدن دنبال چه هستیم؟ پاسخ این است که ما در دیدن دنبال کشف حقیقت شی هستیم. والا اینکه با چشم باشد یا نه، موضوعیت ندارد و این حقیقت در آن تجربه‌ی سخت معنوی و باطنی وجود دارد که البته آن هم ذومراتب است. مگر خود همین دیدن حسی مراتب ندارد؟ وقتی ما چیزی را از دور می‌بینیم یک تصویری از آن داریم. نزدیک‌تر که شدیم یک تصویر روشن‌تری از آن پیدا می‌کنیم. تازه به چشم ما بستگی دارد. یکی چشمش ضعیف‌تر است، تار می‌بیند. یکی چشمش روشن‌تر است، شفاف‌تر می‌بیند. خود همین دیدن هم ذومراتب است. شما اگر مسلح باشید به میکروسکوپ خیلی چیزها را می‌بینید که با چشم عادی نمی‌توانید ببیند. بنابراین، اگر گفتیم کشف و شهود آنجا هم این‌طور نیست که همه کشف‌ها در یک سطح باشد و همه اینها که ادعای کشف می‌کنند، ادعای بزرگی کرده باشند.

امیرالمومنین علی (علیه‌السلام) وقتی می‌فرماید: «لَو کُشِفَ الغِطاءُ ما ازدَدتُ یَقینا[1]» کشف او کشف دیگری است که با سایر عارفا بر اثر عبادت یک کشفی برایشان حاصل شده، فرق می‌کند و به این معنی نیست که او به مقام امیرالمومنین رسیده. بی‌نهایت بین این دو به لحاظ مراتب، فاصله زیادی می‌تواند وجود داشته باشد. گفتند: فرش عرفان فرش ولایت است؛ یعنی یک عارف معمولی وقتی به اوج و کمال معنویت رسید، تازه به نقطه شروعی رسیده که ولی خدا و معصوم نقطه شروعشان آنجاست. بنابراین، در معرفت شهودی ما یک مواجه‌ای با متعلق معرفت پیدا می کنیم؛ مثل مواجه‌ی حسی که شباهتی با مواجه حسی دارد. خداشناسی امری ذهنی نیست، از صنف استدلال منطقی هم نیست. ما بعد از استدلال منطقی یک سری قضایای ذهنی داریم. یک مقدماتی کنار هم قرار می‌دهیم. مثلاً

[1]. اگر پرده هم کنار رود، بر باور و یقین و ایمان من چیزی افزوده نخواهد شد.

این قضیه یا ممکن الوجود است یا واجب الوجود است. ممکن الوجود نمی‌تواند بدون واجب الوجود باشد. پس واجب الوجودی هست. این خداشناسی عقلی می‌شود.

چقدر خدا را شناختی و دیدی؟

سوال؛ چقدر خدا را شناختیم؟ در پاسخ باید گفت گفت فقط در حد چهار قیاس و مفهوم هر چند این هم درجه‌ای از خداشناسی است ولی ما حقیقتاً خدا را ندیدیم و نشناختیم. وقتی به آدم می‌گویند فلانی را می‌شناسی، منظور این است که او را دیدید. گاهی ممکن است یک اوصاف کلی از شخصی بدانیم اما با دیدنش او را نشناسیم. در خداشناسی باید یک نوع بی‌واسطگی و درجه ای از رؤیت باشد. وگرنه همان خداشناسی فلسفی، ذهنی و انتزاعی می شود که برای خودش خوب است؛ یعنی حد خودش را دارد.

در خداشناسی شهودی انسان با وجه خداوند، اسماءالهی، مظاهر الهی و شعور الهی روبروست. یک نوع مواجه‌ای است که ممکن است کسی که این تجربه را نداشته باشد یا شاید هم تصویر درستی از آن نداشته باشد. ولی آنهایی که به این تجربه رسیدند اینگونه برای ما توضیح دادند که شهود در حقیقت دیدار و رؤیت است.

در کلام معصوم هم به این مسئله اشاره شده. حالا اگر سخن معصوم نبود، ممکن است بگوییم که سخن و تعبیرهای عرفا نادرست و غلط است. ولی در روایات و در قرآن از این بصیرت و معرفت و ادراک قلبی و نیز از رؤیت سخن گفته شده.

خداوند؛ مستجمع جمیع خوبیها

خداوند چگونه موجودی است؟ خداوند موجودی است؛ کامل مطلق، کمال مطلق، جمال مطلق، زیبایی مطلق و در یک کلام همه خوبی‌ها را به صورت مطلق دارد. به قول افلاطون خیر اعلی است و درست هم است؛ یعنی خوبی جایی نیست که آنجا نباشد. همه‌ی خوبی است به نحو وساطت مثل خود وجود.

فارابی می‌گوید: خداوند «کله الوجود؛ همه‌اش وجود است»، فقط وجود است؛ یعنی وجود محض است عدم در او راه ندارد. بیرون از او وجودی نیست و همه وجود است، همه‌ی خیر هم است. هر خیری هر جا هست، درواقع

تجلی آن خیر است. هر جمالی هر جا هست، تجلی آن جمال است. هر چه که ما دوست داریم در خدا هست. ما چه چیزهائی را دوست داریم؟ صورت کامل همه این‌ها در خداوند است. برای همین خداوند معدن خوبی‌هاست.

تجربه عرفانی‌اش چیست؟ مواجه شدن با خوب مطلق، مواجه شدن با جمیل مطلق. همه‌ی خوبی‌ها، خوبی‌های معنوی، خوبی‌های حسی و ظاهری هم نشات گرفته از آن جمال و خوبی است. لذا ما هم از زیبایی را دوست داریم.

امام در تفسیر حمد «الحمدلله رب العالمین» می‌فرماید: همه حمدها برای خداست؛ یعنی ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، اصلا خدا را نمی‌شناسیم. وقتی به آبشار زیبایی می‌رسیم، اگر یک فرد ماتریالیست بگوید عجب آبشار زیبایی، او در حقیقت خدا را حمد و ثنا می‌کند ولو خودش هم نداند. این زیبایی، زیبایی خداست. مثل اینکه شما یک تابلوی را نقاشی کرده باشید، یکی بیاید تحسینش کند ولو نداند این را شما نقاشی کردید. او از شما تعریف می‌کند. هر چه در وصف او بگوید درواقع در وصف شما سخن می‌گوید. بنابراین، همه حمد و تشکرهای عالم به خدا برمی‌گردد.

محبت به خدا یعنی محبت به همه خوبی‌ها؛ یعنی دوست داشتن همه خوبی‌ها و خدا را دوست داشتن یعنی عدالت را دوست داشتن، انفاق را دوست داشتن، انسان را دوست داشتن، یعنی همه خوبی ها را دوست داشتن. چون همه خوبی‌ها در خدا جمع است؛ بسیط بدون تفکیک.

غایت خداشناسی شهودی؛ عشق و محبت

سوال می‌کنیم که در تجربه عرفانی چه اتفاقی در درون صورت می‌گیرد؟ بدون هیچ شک و تردیدی در پی این معرفت، محبت می‌آید. یعنی خداشناسی شهودی لازمه‌ی ضروری و قطعی‌اش، عشق به خداست.

ممکن است شما خداشناسی کلامی و فلسفی داشته باشید و محبت به وجود نیاید. ما اثبات کردیم که خدا هست و قانع هم شدیم که خدا وجود دارد، اما این‌طور نیست که دلمان بی‌قرار و بی‌تاب شود یا عشق در ما ایجاد شود. معرفت ذهنی آنقدر قدرت ندارد تا احساس و عاطفه را برانگیزد و یک رابطه شهودی بی واسطه ایجاد کند. بنابراین، مواجه‌ای با خدا یعنی تجربه‌ی عرفانی که در واقع مواجه‌ای با خداست؛ مرتبه‌ای از مراتب معرفت الله است و این بدون شک محبت و عشق به همراه دارد.

در عرفان که سخن از عشق است از اینجا برمی‌خیزد. اصلاً عرفان نمی‌تواند بدون محبت باشد. چون عرفان دیدن بی‌واسطه‌ی زیبایی مطلق و دیدن زیبایی مطلق نمی‌تواند بدون برانگیخته شدن حب و عشق نسبت به آن زیبایی مطلق باشد. پس این معرفت محبت را به دنبال دارد.

محبت به خدا یعنی چی؟ همان‌طور که گفته شد خدا مطلق خوبی‌ها بود. پس محبت به خدا یعنی محبت به همه خوبی‌ها؛ دوست داشتن همه خوبی‌ها. پس خدا را دوست داشتن یعنی عدالت را دوست داشتن، انفاق را دوست

داشتن، انسان را دوست داشتن، یعنی همه خوبی ها را دوست داشتن. چون همه خوبی‌ها در خدا جمع است؛ بسیط بدون تفکیک.

معصومین (علیهم‌السلام) در مرتبه‌ی بسیار عالی‌تر این خوبی‌ها را می توان دید. گاهی هم در مراتب نازل‌تر انسان خودساخته‌ای را که همه خوبی ها را دارد، مثلا علم و حکمت و زیبایی و مهربانی و رحمت ولی در خداوند به نحو بی‌نهایت این خوبی‌ها وجود دارد.

رابطه اخلاق و عرفان

حالا عشق به خدا از کجا می‌آید؟ در اخلاق بحث‌مان دگردوستی بود. در وهله اول انسان‌های دیگر و بعد سایر موجودات و حیوانات ما می‌توانیم مناسبات اخلاقی داشته باشیم. در نگاه عرفانی وقتی به این معرفت رسیدیم که خدا همه وجود است و هر چه هست از اوست. پس اگر عشق به خدا باشد عشق به همه چیز است خدا به همه این عوالم سریان دارد. کسی خدا را دوست دارد یعنی کل این عالم را با همه موجوداتش دوست دارد. عالم همه اسما و جلوه‌های الهی هستند.

شما اگر کسی یا چیزی را دوست داشته باشید، چیزهایی که به او تعلق دارد را هم دوست دارید. دوستی سرایت می‌کند. ما اصلاً چرا فرزندمان را دوست داریم چون خودمان را دوست داریم. او هم چون متعلق به ماست. این حب ما هم به او سرایت می کند. پس هرچه افراد به ما نزدیک‌تر باشند ما به آن‌ها علاقه بیشتری داریم و این حب ما سرایت می کند. به اشیاء نیز همین طور است. مجنون وقتی وارد شهر لیلی شد، در و دیوار را می‌بوسید. گفتند: چرا در و دیوار سنگ و چوب را می بوسی؟ اینها چه بوسیدنی دارد؟ گفت: اینها شهر لیلی است.

ما اگر محبوب‌مان خدا باشد؛ به پیامبر او هم عشق می‌ورزیم حتی به در خانه پیامبر او هم عشق می ورزیم. این عین توحید است.

گاهی می‌گویند: همه عالم را باید دوست داشت، همه چیز را باید دوست داشت. از طرفی هم در شریعت یا در نهج البلاغه امیرالمومنین (علیه‌السلام) حب دنیا را مذمت کرده؛ حتی از حب اموال و بنین و... که در قرآن آمده. چطور این دو را با هم جمع کنیم؟ در یک جا حب، حب الهی است که عین توحید است. در جائی دیگر هم دوست داشتن عین شرک است. یعنی من اگر چیزی را دوست دارم از آن رو که آن جلوه و فعل خداوند است، حب الهی می‌شود. مثل دوست داشتن مناظر زیبای طبیعت. چون جمال خداوند را نمایش می‌دهد. پس عبادت هم محسوب می‌شود. شما در وصف گل شعر بگویید، حمد یا ذکر خدا را می‌گویید.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست/ عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست.

بنابراین، حب دنیا یعنی غیر خدا را دوست داشته باشیم و اگر این دوستی و حب ما به خدا نباشد و مستقیم به خود آن شی تعلق بگیرد مثل مال، اولاد، بنون، همسر و... این حب مذموم است. اگر این را دوست داشته باشی دیگر نمی‌توانی خدا را دوست داشته باشی. یعنی آن قلب یک ظرفیت بیشتر ندارد و نمی‌تواند محبوب بیشتری داشته باشد. اگر هوشمند باشید آن محبوب را فقط خدا را انتخاب می‌کنید در عین اینکه می‌توانید همه چیز را در عالم دوست داشته باشید. ولی اگر از اول سراغ پول رفتید، دیگر جای برای خدا در دلتان نیست، اما خدا اگر آمد پول هم جا می‌شود.

بنابراین، دنیا را دوست داشتن یعنی غیر خدا را دوست داشتن که دو گونه است: حب مذموم که حب مستقیم و بذات به خود آن شی(پول، خانه، فرزند و...) تعلق می‌گیرد و دیگری حب الهی. در این معنا دگردوستی را در یک معنای عمیقی خواهیم داشت که شامل انسان‌ها، حیوانات، طبیعت و هر چیزی که ما دوست داریم و براش هر کاری که لازم باشد می کنیم. مثل ایثار و فداکاری کردن. این حب اگر باشد، منشأ دگردوستی و خدمت به دیگران خواهد بود. به عبارت دیگر، حب دیگران و نگران بودن برای دیگران و مواظبت بر دیگران حبی است که از محبت خدا به این عالم رسیده.

ریشه «دگردوستی» محبت است. اگر این محبت، محبت الهی باشد، منشأ خدمت به دیگران خواهد بود. به عبارت دیگر، ایثار، فداکاری و مواظبت بر دیگران حبی است که از محبت خدا سرچشمه می‌گیرد، اما اگر این حب، حب دنیایی باشد، در این صورت نگاه دنیایی خواهد بود و فقط سود و منفعت شخصی یا من در میان خواهد بود که این تفکر ماتریالیستی خواهد بود.

اگر بخواهم به صورت یک فرمول عرض کنم، می‌توانم این طور بگویم: دگردوستی ریشه در محبت دارد. محبت الهی و خدا دوستی ریشه در خداآگاهی شهودی دارد؛ یعنی عشق به خدا ریشه در خداآگاهی شهودی می‌باشد. در واقع منبع و خاستگاهی برای حب به عالم و موجودات و خارج شدن از آن خوددوستی و خودمحوری به معنای منفی اش است. اگوئیسم منفی فقط در بند تعلقات شخص است اما این حب که بیاید، در واقع آن خوددوستی تعالی پیدا می‌کند و با دگردوستی آشتی می‌کند و تعارضی ندارد؛ یعنی من کمال این است که به او خدمت کنم. چیزی که در نگاه ابتدایی مانع بود.

خوددوستی منفی یعنی من مواظب خودم باشم چون او مزاحم است یا من این پول را برای خودم می‌خواهم اگر به او بدهم دیگر به من نمی‌رسد یا اگر خودم بهره‌ی بیشتری ببرم او را باید محروم کنم. ولی در خوددوستی که تعالی پیدا می کند این نگاه برعکس می‌شود. من اگر او را بهره‌مند کنم خودم منتفع می‌شوم و به کمال می‌رسم و به لذت برتری می‌رسم. در حقیقت خودخواهی و دگرخواهی در یک خط قرار می‌گیرد نه در یک نقطه مقابل. او

خودخواهی مذموم بود. اینجا هم خودخواهی است. خودخواهی متعالی یعنی خودم را دوست دارم، کمالات خودم را دوست دارم، می‌خواهم کامل بشوم. این به کمال نرسیدن نه تنها منافاتی ندارد با این خیرخواه دیگران بودن بلکه لازمه‌اش این است که من خیرخواه دیگران باشم. برای اینکه خودم به کمالات برتری برسم چاره‌ای ندارم از این که خیرخواه دیگران باشم. یعنی دین و معنویت چطور می‌آید به این خودخواهی و دگرخواهی که متعارض بودند، آشتی برقرار می کند و در یک خط قرار می‌دهد و دو روی یک سکه می‌شوند؟ خدمت به دیگران همان خدمت به خودم است. این نگاه زیبایی است که فقط در دین و عرفان است. در واقع از باطن دین سخن می گفتیم نه عرفان. بیرون از دین که این حرف‌ها معنی پیدا نمی‌کند و در تفکر مادی اصلا جایی ندارد. آنجا دگرخواهی با خودخواهی نمی‌سازد. یکی را باید انتخاب کنی. آنقدر مواظب دیگران هستی که به نفع خودت است یا من اینقدر هوای شما را دارم که به منافع من سازگار باشد. آنجایی که سازگار نیست دیگر لزومی ندارد که من نگران شما باشم. این تفکر مادی است.

الحمدلله رب العالمین

کلیدواژگان: اخلاق، اخلاق عرفانی، تجربه عرفانی، کشف شهودی، دیگر دوستی، خودمحوری، محبت الهی، محبت دنیایی.